

در ستایش سوسیالیسم

نوشته‌ی سمیر امین،^۱ فارسی فررخ سیمابسا

از من پرسیده شد آیا جهان سردرپی و حدت فرهنگی گذارده است یا گونه‌گونیهای خود را همچنان نگاه خواهد داشت. من اندیشیدم پاسخم به این سؤال درون "تکامل نابرابر"^۲ جای گرفته است. اینک پاسخ سؤال به صراحت.

نخست ما نیاز داریم بدانیم فرهنگ چیست. تمدن چیست. ما نیازمندیم هویت پاره‌های سازنده‌ی آنها را مشخص گردانیم و بنگریم چگونه آنها با یکدیگر سازگار و آمیخته میشوند. تنها پس از آن است که ما قادر خواهیم گردید دریابیم چگونه هر پاره آرش واقعی خود را از طریق رجوع به کل - به جامعه - به دست می‌آورد و آن‌سان دریافتنی میگردد. Bons mots [کلمات زیبا؛ فرانسه‌یی] همانند اشاره‌ی معروف Alain^۳، هالهی مرموز (و استعاری) که پیرامون آن همه سفرنگ و تقریظ درباره‌ی هنرهای زیبا را میگیرد، دریافتهای ناگهانی و سراسر است که از سوی زبان‌شناسان پیشگزارده میشود و از سوی آنچه "روانشناسی مردم" (sie) [قید لاتین به چیم این سان و چنین برای تأکید بر درست‌ی کلمه] نامیده میگردد، بر زبان آوردن چند پیوستگی‌ی اتفاقی‌ی انگشت‌شمار میان عوامل جهان طبیعی و عوامل سازمان‌دهی اجتماعی یا آرمان (رفتار و عمل سیاسی، پنداره‌های علمی یا تاشهای هنری)^۴ - همه‌ی آنچه به دشواری بسنده است که تهیگی‌ی واقعاً دریافتنی که در تفکر کنونی پیرامون فرهنگ و تمدن وجود دارد، پوشاند.

در دید ما، فرهنگ شیوه‌ی سازمان‌بخشی‌ی کارگیری از ارزشهای کاربردی است. ارزشهای کاربردی کدام‌اند؟ میتوانیم ما آنها را تعریف کنیم، مرزهاشان را معین گردانیم، حتا بکوشیم آنها را میان مقوله‌ها طبقه‌بندی کنیم؟ آیا میتوانیم سرشت دقیق این سازمان را و شیوه‌نی که آن کار میکند، شرح دهیم؟ آیا میتوانیم، سرانجام، روابط (همساز و موافق یا ناساز و متضاد) میان شیوه‌های متفاوت سازمانها را در رویه‌های متفاوت که به آنها مربوط میشود، دریابیم؟ اینها پرسشهایی است که ما خواهیم کوشید، از یک منظره یا دیدگاه تاریخی پاسخ دهیم به چیم در برابر نهادن و سنجیدن تاشیدنه‌های اجتماعی‌ی پیشا - سرمایه‌داری با هم‌تاهاشان (شکل‌گیریها و ساختارهای اجتماعی‌ی سرمایه‌داری) در گوهر و سرشت. و از آنجا که هدف تفسیر و تعبیر جهان نیست که تغییر آن است^۵ پیشهاد میکنیم نقطه‌ی حرکت آن به اصطلاح سوسیالیسم خیالی [ناکجا‌آبادی] را تعریف کنیم^۶: چشم‌انداز یک جامعه‌ی از - خود - بیگانه - نشده را،^۷ بیرون از این چشم‌انداز، هیچ رستگاری نیست. آن کس که پنداشتن و باردار شدن به جامعه‌ی از خود بیگانه نشده را وامیزند، از خودبیگانگی را میپذیرد، و با انجام چنان کاری، تا آنجا که ما در میابیم، از امکان درک علمی در زمینه‌ی چگونگی‌ی کارکرد جامعه چشم میپوشد. و اگر آرمان، هوشیاری‌ی دروغین از خود بیگانه شده‌ی یک جامعه‌ی از خود بیگانه است، علم آن جامعه نیز از آرمان آن جدا نکرده‌ی ست علمی که به راستی و یکپارچه از خود بیگانه نشده باشد، وجود ندارد؛ چنان علمی تنها میتواند محصول ساخته و کمال - یافته‌ی جامعه‌ی از خود بیگانه نشده باشد. اما ما میتوانیم یک نگاه کوتاه به آن بیاندازیم، درست همان‌سان که میتوانیم آزادسازی‌ی انسان را، یکبار که از هوشیاری‌ی دروغین خود آگاه شدیم، در ذهن خود مجسم و پیش‌بینی کنیم. این هنگامی است که تکرار کنیم: خرد و احساس فرآورده‌های جدائی‌ناپذیر هستی و کنشگری‌ی انسان‌اند، مادی و روانی، اجتماعی و فردی.

همه‌ی تاشش‌ها و ساختمانهای اجتماعی‌ی پیشا - سرمایه‌داری بر بنیاد دریافت سر راستانه‌ی ارزش کاربردی، بی‌میانگری‌ی ارزش مبادله استوار شده است.

البته مبادله‌ی کالا در بسیاری از تاشش‌ها و ساختمانهای پیشا - سرمایه‌داری وجود داشته است، اما در هیچ یک

۱ - سمیر امین. عالم اقتصاد، مدیر انجمن افریقائی‌ی تکامل اقتصادی و برنامه‌ریزی در داکار، سنگال بود؛ انجمنی که از سوی م. م. پشٹیانی میشد. امین مؤلف "Accumulation on the World Scale" انباشت در مقیاس جهانی^۲ و چند کتاب دیگر است. سمیر واژه‌ی عربی به چیم قصه‌گو و هم‌زمانه یا روزگار آمده است. نوشته‌ی دیگری از امین، "ساخت طبقه‌نی‌ی نظام امپریالیست معاصر"، را ۱. و ه در آبان ۵۹، چاپ کرده بود. پچواک

از آنها شیوهی تولید (ساده‌ی) کالا فرمانروا نیست. به همان دلیل است که خود مفهوم ارزش مبادله و ارزش کاربردی تا زمانی که شیوهی سرمایه‌داری ظاهر نشد و شکل تولید کالائی نه فقط شامل کل تولید اجتماعی که شامل خود نیروی کار، به گونه‌ی کلی و همگانی نگردید، ظاهر نگردید. ما میدانیم که تنها با سرمایه‌داری است که یگانگی و سازگاری دویچمگونیک ارزش مبادله / ارزش کاربردی - همانند یگانگی اجتماعی / فردی - همچون موضوع علم الاجتماع پدید می‌گردد. و تنها در سرمایه‌داری است که خود واژه‌ی "ارزش" کاربرد یافتن برای هر دو سوی تضاد را آغاز میکند.

قطعاً این نیز دلنشین و جالب توجه است که بدانیم چگونه چنین یک دانش اجتماعی بنیادپایته بر دویچمگونیک ارزش کاربردی / ارزش مبادله، در آن ناشی‌دهنها و ساختمانهای پیرامونی و استثنائی‌ی پیشا - سرمایه‌داری که مبادله‌ی کالا کارکردی قطعی در آن دارد، ظاهر می‌گردد. آن سرچشمه‌ی جاذبه‌ی غیرهادی‌ست که یونان برای ذهن‌های امروزین دارد.

هنگام که ارزشهای کاربردی مستقیماً دریافته و شناخته می‌گردند، غیرممکن است که آنها را چیزی به جز واقعیتی دارای نیروی چندبرابر، تصور کنیم و دریابیم. در تاشیدن‌ها و ساختمانهای پیشا - سرمایه‌داری، درک و دریافت آهسته‌ی ارزش کاربردی وجود ندارد (آن را میتوان فقط در ارتباط با عامل متضاد یا مقابل آن، ارزش مبادله، باز شناخت)؛ در آنجا فقط ارزشهای کاربردی واقعی به صورت جمع وجود دارد. امروز، چنین درمیابیم که اینها، در زمان واحد، هم فردی و هم اجتماعی، هر دو، هستند. چنان که مارکس خاطر نشان ما می‌سازد، پیچیده پیوسته ساده را توضیح میکند. اما در آگاهی انسان پیشا - سرمایه‌داری، تنها سیما یا جنبه‌ی فردی آن آشکار است.

به این دلیل، از آنجا که برای انسان پیشا - سرمایه‌داری نا - ممکن است مفهوم ارزش کاربردی را از پیرامون جدا و منفرد گرداند، او نمیتواند یک قلمرو کنتشگری اقتصادی با مرزهایی که وجود قلمرو دیگری را، آن قلمرو کنتشگری غیر - اقتصادی را، نشان دهد، تعریف نماید. ارزش کاربردی - ما در اینجا نارسائی واژه‌ی "ارزش" را می‌بینیم - زندگی اجتماعی را یکپارچه فرا می‌گیرد. همه‌ی چیزها، مادی یا غیرمادی، که نیازمندیهای اجتماعی و انفرادی انسان پیشا - سرمایه‌داری را برمیآوردند، ارزشهای کاربردی هستند. این‌سان، مواد غذایی گونه‌گون آن، ابزار و آلات و ظرفهای آن، جامه‌ها و پناهگاه [خانه‌ها] اشیاء هنری و ساختمانها و آثار یادگاری - تاریخی - گروهی آن همه ارزشهای کاربردی هستند، اما به همان شیوه ابزار و وسائل بیان پنداره‌های علمی‌اش، اعتقاداتش (شعائر و اعمال آیینی، قربانیه‌ها، نیایش‌ها)، و طرق خشنودسازی احساسهاش و حل مسائل خانوادگی و اجتماعی‌اش، ارزش کاربردی میباشند.

امروز ما این واقعیت را میشناسیم که در شکل‌گیریهای پیشا - سرمایه‌داری، انسان میان زمانی که صرف کار میکند و زمانی که به دیگر امور و مسائل اجتماعی می‌پردازد فرقی نمیگذارد. و نه این که او آدمی خُل و چُل است و نمیتواند بگوید چند روز وقتش را می‌گیرد که ارزن یا برنجش را بکارد، اما آن زمان را از زمانی که صرف حل اختلافات و منازعات روستا میکند، و غیره، اندزه‌گیری و با عناوین مختلف جدا نمیگرداند. او تفاوتی میان زمان کار و آن به اصطلاح زمان آرامش و فراغت نمیگذارد، زیرا آخری، که در واقع تنها زمان بهبود و جبران فرسودگیهاست، دربردارنده‌ی طبع و سرشت کالائی‌ی نیروی کار است. ما خواهیم دید که وضع در شیوه [تولید] سرمایه‌داری یکپارچه متفاوت است و این که، به همین دلیل، وقت آرامش و فراغت از خود بیگانه شده است، همانند کاری که در زیر آن قرار دارد. در جامعه‌های پیشا - سرمایه‌داری، لاد بر این، مره خستگی و ملامت را نمیشناسد.

این‌سان، یکی شدگی و درآمیختگی وقت اجتماعی تعریف یک قلمروی ویژه فعالیت اقتصادی را برای انسان پیشا - سرمایه‌داری ناممکن میگرداند. افزونتر، در پیشا - سرمایه‌داری نظام اقتصادی، چنان که در "تکامل نابرابر" نشان دادیم، شفاف و پشت‌نماست. به این دلیل، ویژگی‌ی برجسته‌ی شیوه‌های پیشا - سرمایه‌داری همیشه روستا یا روستا، هرچند درون - ساخت در آخرین تحلیل عامل تعیین‌کننده باقی میماند.

درک سراسر ارزش کاربردی بدان چیم نیست که انسانها آزادند - بدان آرش است که آنان حدود خود را میشناسند - زیرا آن امر در یک رویه‌ی تکامل نیروهای تولید انجام میگیرد که هنوز بسیار اندک است. برآیندهای این واقعیت دارای اهمیت اساسی‌ست.

نخست ما با جامعه‌های طبقه‌نی سرورکار داریم. این بدان چیم است که کل مقدار ارزش کاربردی بسیار نابرابرانه و بیژستگی و تملک یافته است، و سهم بیشتر مردم به گونه‌ی غیرهادی محدود و اندک است. همین فقر بیشترینه‌ی مردم است که شرط ثروت یک اقلیت میباشد، اقلیتی که از طریق درک و تملک مستقیم ثروت میتواند انسانیت خود را، علم خود را، سلیقه، هنر و احساسات خود را تکامل بدهد. انسانیت گروهی [از مردم] کاهش دیگران به یک حالت تقریباً حیوانی را همچون برگردان یا پاره‌ی - مقابل خود همراه دارد. لاد بر این، انسانیت به بایستگی محدود، از شکل انداخته و از خود بیگانه شده است.

انسانیت از خود بیگانه شده است از آن‌رو که آرمان - در حالی که پشت - نمائی‌ی روابط اقتصادی را، چنان که دیده شد، نمیتواند فرمانروا نباشد - یک نیرنگ پیش - پا - افتاده‌ی مبتذل یا دروغ بدبینانه‌ی کلی از سوی پدیدکنندگان - سود نیست. طبقه‌ی حاکم همان اندازه تابع آرمان است - آرمان خودش - که طبقه‌ی مخالف. آن سرشت با ماهیت از خود بیگانگی که منش یا ویژگی این آرمان فرمانفرما را پدید میآورد، چیست؟ رویه‌ی پایین تکامل نیروهای تولید - گر به چیم آن است که کل جامعه تابع نیروهای طبیعت شده است، و لذا آزاد نیست. بشر به بایستگی در طبیعت از خود بیگانه میباشد؛ آرمان فرمانفرما به بایستگی آیین است.

به برآیند، همه‌ی ارزش‌های کاربردی همین ویژگی یا منش را دارند؛ آنها به گونه‌ی همزمان مانند وسائل تأمین سراسر نیازها و آشکارسازی‌ی از خود بیگانگی آیینی شده‌اند. چنان که میتوان دید، اینها نیازهای "حیوانی"، روانشناختی نیست، که نیازهای اجتماعی‌ست، و این امر حتا در بینوایانه‌ترین و مصیبت - بارترین رویه‌ی مادی درست است.

این‌سان ما با یک فرهنگ از خود بیگانه سرورکار داریم. اما آن یک فرهنگ است، دقیقاً بدین علت که تاش و شیوه‌ی سازمان بهره‌وری از ارزش کاربردی کلی و عام است. کلی از آن‌رو که همه‌ی زمینه‌های زندگی‌ی اجتماعی را در بر میگیرد، از آن که اجتماعی و انفرادی را یکی میگرداند، زیرا هر یک از پاره‌های خود را از طریق بازگشت به کل معین میکند. لاد بر این، از طریق پاره‌ی خیالبافی‌ی پرورش یافته با دانشگرانی نیست که هنگام اندیشیدن درباره‌ی کارهای گذشته همان احساس مره‌ان گذشته را تجربه می‌کنیم. ما آنان را درمیابیم.

درک مستقیم ارزشهای کاربردی هم‌چنین زمان را با بُعد پایداری و ماندگاری میامیزد. نخست آن که، چیزها ساخته میشوند تا به پایان برسند: خانه‌ها، اثاث و چیزها، ظروف و ابزار، بافته‌ها، ساختمانها و کارخانه‌ها. این پایداری و ماندگاری تنها یک اندیشه‌ی رویه‌ی پایین نیروهای تولید - گر نیست، به معنای آن که چیزها را نمیتوان به افزونی و اغلب عوض کرد. ماندگاری و پایداری هم‌چنین و برتر از همه، امری بایسته است، تا این چیزها به واقع ارزش کاربردی داشته باشند. از آن که ماندگاری این را برای اشیاء ممکن میسازد که با شخص دارنده آنها یکی و پیوسته شوند؛ پایداری به او فرصت میدهد که به آنها عادت کند، دوستشان بدارد، همه‌ی ابعاد پنهانشان را، فراتر از "کارائی‌شان"، کشف کند. اما این پایداری و ماندگاری منحصر به ساخت اشیاء نیست؛ آن بر پنداره‌ها نیز کارائی دارد، بر احساسها و پشتیبانان مادی‌ی آنها. معبدها و کلیساهای جامع برای همیشه ساخته شده‌اند. یک بازتاب از خود بیگانگی‌ی توادادی - آیینی‌ی ویژه، بی تردید؛ آرمان فرمانفرما میتواند کارکرد خود را، تنها هنگامی، به انجام برساند که در ذهن یا هوشانی انسان، چنان نمایان گرداند که سرنوشتی جاودان دارد. اما در همین زمان، ماندگاری‌ی یک یادمان یا اثر تاریخی، این را برای نسلهای آینده شدنی میگرداند که خود را در چیم آن غرق گردانند، در غنای افزون - چهرگی و پیوسته - شگفت - انگیزی‌ی آن. به همین دلیل، فرهنگهای باستان به بایستگی مختلف‌اند. نه بدین علت که ارتباطهای مادی محدود است و سیاره هنوز گسترده و دامنه‌دار است، بل از آن‌رو که دریافت سراسر ارزش کاربردی به بایستگی سخت و

مطالعه‌ی علوم انسانی و مطالعات
جامع علوم انسانی

واقعی است و لاد بر این در نهایت، متفاوت از یک تاشیدگی و ساختمان اجتماعی به دیگری، از یک ناحیه، با دورنمای ویژه اش، تا دیگری، از یک فرد تا فرد دیگر. گونه‌گونگی پیوسته‌های ضرور میان جامعه و طبیعی که انسان تنها به فرمانروائی بر آن آغاز کرده است، این تنوع پرهیزناپذیر تأکید و فزون میگرداند، هم‌چنان که تنوع چگونگی در هم آمیزی و ویژه‌ی تاشیدگیها و ساختمانهای اجتماعی.

سرمایه‌داری لحظه‌ی نفی و نایش است: نایش ارزش کاربردی، از این‌رو هم چنین نایش فرهنگ، نایش اختلاف و تنوع. شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بر بنیاد ارزش کاربردی استوار شده است، که برای نخستین بار همگانی گردیده است. نخستین بار به خود نیروی کارگسترش داده شده، در همه‌ی تاشیدگیها و ساختمانهای سرمایه‌داری، هم در مرکز و هم در پیرامون هر دو. شیوه‌ی فرمانفرمای سرمایه‌داری، گرایشمند به انحصارگر بودن در مرکز، به تابع و دست‌نشانده ساختن پیرامون، آنجا که شیوه‌های دیگر فرمانفرماست، آنها را از شکل انداخته است، از آنچه داشته‌اند تهی‌شان کرده است. اما یگانگی و یکپارچگی‌ی جهان، پیشاپیش وجود دارد، آن یکتائی بر سرشت کالائی‌ی نیروی کار که جهانی‌ست ساخته شده است.

در جهان سرمایه‌داری، انسان دریافت مستقیم ارزش‌های کاربردی را از دست داده است. چه به افزونی ثروتمند باشد و یا گدائی ناکس، او فقط یک مصرف‌کننده است. به چیم آن که یک جانور اجتماعی که نیازمند بهاش، طبق تقاضای سود، با سرعت و دقت یا ماشین ساخته میشود. بیش از همیشه. چنان به نظرش میرسد که نیروی خودش، همان خود نیروئی که او را قادر میسازد طبیعت را زیر پایش در آورد، خود را بر او تحمیل میکند آن‌سان که گویی یک نیروی خارجی بوده است. او از خود بیگانه باقی میماند.

اما جایگاه از خود بیگانگی‌ی او تغییر پیدا کرده است. او دیگر از طبیعت بیمزده نیست، از تندر و برقی، از خدایان؛ او از خودش میترسد، از جامعه. ما دیده‌ایم که چرا چنین است: همگانی ساختن ارزش کاربردی در برترین تاش آن، تاش سرمایه‌داری، اکنون بهره‌کشی اقتصادی از نیروی کار را پشت - پوش میسازد. بلندای بهبودگی: چیزهائی که وسیله‌ی آدمها ساخته و پدید شده است نام شگفت یک مفهوم همگانی و آمیخته را گرفته است، سرمایه به آنها خواص و ویژگیهای جادوئی بتها و طلسم‌ها را داده‌اند: آنها گونه‌ئی تولیدگری‌ی درونی و خود - به - خودی یافته‌اند. مرد از خود بیگانه شده، به جای درک این که کار او بیشتر مولد شده است، تولیدگری‌ی خود را به وسایل مادی که او به کار میگیرد نسبت میدهد.

به همین دلیل، و بیرون از خود بیگانگی‌ی او، نیاز به و امکان هست شدن یک دانش ویژه پدید میاید: علم اقتصاد. زیرا علم فقط هنگامی میتواند علم باشد که موضوع [عین خارجی] آن خود - مختار، جداسر و مستقل از محمول آن وجود داشته باشد. و یا دست‌کم چنان بنماید. لذا از این پس قضیه چنین خواهد بود. دین رسمی‌ی انگلستان، یکبار مارکس اشاره کرد، دیگر پرستانگرائی نیست، قاعده‌ی عرضه و تقاضاست. در همان حال، گستره‌ی کنشگری اجتماعی، میان قلمروهای جداگانه میشکافد. قلمرو زندگی اقتصادی مرزهای دقیق به دست میآورد: بختن خوراک در یک رستوران یک کنشگری اقتصادی‌ست، بختن آن در خانه نیست. چرا؟ زیرا نخستین کنشگری اقتصادی ارزش کاربردی میآفریند. کالا؛ در حالی که در دومی، بانوی خانه به فراچنگ آوردن ارزش کاربردی به طور مستقیم ادامه میدهد.

دو اصطلاح یگانگی دو یچمگونیک متضاد ارزش کاربردی / ارزش مبادله‌ئی همزمان در یافتنی و قابل فهم میشوند. یک یگانگی دو یچمگونیک به بایستگی، متناسب و با مقیاس مشترک نیست: ارزش مبادله‌ئی بر یگانگی فرمانرواست، در آخرین تحلیل ارزش کاربردی را معین میگرداند، چنان که در واقعیت اجتماعی روزانه نشان داده میشود. ارتباط تاریخی، که در آن ارزش کاربردی پایگاه ارزش مبادله‌ئی‌ست، و ازگون شده است.

از خود بیگانگی اقتصادی برای کارکرد نظام بایسته است. به همان علت است که دانش بی‌پایه و دروغین بازتابنده‌ی تقاضاهای یک هوشیاری دروغین، علم اقتصاد - که لاد بر این، در واقعیت یک آرمان است - بایستی بر این انگاره‌ی پوچ و نابخردانه ساخته گردد که ارزش‌های کاربردی یک سو به ارزش مبادله‌ئی را تعیین

میکند. یک اخشیخ - گونگی آشکار: در جامعه‌ئی که ارزش کاربردی را انکار و نایش میکند، کل آرمان - یک دانش تصویری - بر تنها پایگاه برتری‌ی ارزشهای کاربردی ساخته شده است. این‌سان جهنم واقعیت با آسمانی از پنداره‌ها پاداش داده جبران و موازنه گردیده.

لذا زندگی اجتماعی از این پس خانه - خانه و مقوله - مقوله شده است، و کنشگری اقتصادی جدا و مجزا از دیگر فعالیت‌ها. اما در همان حال، یگانگی‌ی این زندگی اجتماعی از طریق حکومت بخش اقتصادی‌ی آن باز - بنیادگذاری شده است: همه‌ی سینماها و جنبه‌های زندگی تابعی هستند [میشوند] نسبت به نیازمندیهای اساسی تا نیروی کار همچون یک کالا باز - تولید گردد. این شرط [بایستگی‌ی] حکومت ارزش مبادله‌ئی کالاهای بر کاربرد اشیاء است. کالاهای غیر - کالاهای همچون دو مقوله‌ی جدا ظاهر میگردند. لیکن غیرکالاهای تنها به واسطه‌ی و در میان ضدخودش وجود دارد، در میان کالا، و اولی تحت حاکمیت دومی قرار میگیرد. وقت اجتماعی به زمان کار نکردن و زمان کار شکافته میشود. اما در اینجا نیز اولی تنها برای خدمت به دومی وجود دارد. این زمان خرافت، آن‌سان که در هوشائی نادرست و دروغین مرد از خود بیگانه شده نامیده نیست، زمان تجدید قواست آن تجدید قوای کارکردی‌ست که اجتماعاً سازمان یافته و به رغم بسیاری ظواهر، به فرد واگذار نشده است. اینجا نیز تصویر، واقعیت را واژگونه میگرداند: جهان درسته و پنهان فرد آزاد به آسمان پنداره‌ها تعلق دارد؛ اینجا، روی زمین، در قلمرو واقعیتها، بدان از سوی تقاضاهای جامعه حمله میگردد. به همین علت است که اشیاء در راست گردانی و تعدیل فنی‌ی این کارکردگرائی‌ی وحشت‌انگیز نتیجه‌اش خستگی‌ی انسانی‌ست.

در همان زمان، زندگی اجتماعی گمانه‌ی ماندگاری‌ی زمان را از دست میدهد. ارزش مبادله‌ئی، که زیر فرمان سود قرار دارد، فقط در اشیائی جسمیت پیدا میکند که در محدودترین معنای کارکردی اصطلاح سودمنداند. جانشین سازی‌ی اشیاء، فقط یا حتا عمدتاً، نتیجه‌ی شتاب پیشرفت در نیروهای تولید - گر نیست؛ آن هم چنین و فراتر از همه، برای نظام جذب ارزش افزوده ضرور مییابد. آن لاد بر این، در معنای درست کلمه، ضایع شدن و از میان رفتن است. این نابود شدن تنها مادی نیست. آن دارای اثر ژرف بر روابط انسان و اشیاء مییابد. چیزها نیز، مانند خود انسان، به آنجا میرسند که فقط یک بعد داشته باشند: بعد کاربرد بیدرنگ. اما در همان زمان انسان، که دیگر از طبیعت نمیترسد، دیگر به واقعیت اعتقاد ندارد. او از واقعیت رها و آسوده شده است، اما تنها برای این که خود را تسلیم تقاضاهای کوتاه زمان گرداند، کوتا‌هتر و کوتا‌هتر. شگرد - سالاران گنج و ابلهانه "بها" و "سود" تصمیم‌های خود را از یک دیدگاه نزدیک‌بینانه، که هرگز از ده یا پانزده سال پیش نیست، اندازه‌گیری میکنند. برخی از آنان میاندیشند آنها باید دامنه‌ی اندازه‌گیریهای خود را گسترش دهند. از [مرز] تولید و بازرگانی درگذرند و "هزینه‌ها" و "سودها" را بر جامعه بار و تحمیل کنند. چند شگرد کم‌شمار وجدان روشنی به آنان می‌بخشد - وجدان روشن از خود بیخود شده‌ها، به طور طبیعی. اما آن جانی که مسئله قرار دارد نیست: انسانها نیاز دارند فراتر از ده یا پانزده سال کوتاه نکبت‌آمیز را ببینند. اما شگرد - سالار دیگر یک انسان نیست: او نمونه‌ی پیشا - پیکریافته‌ی ماشینی دوزخی‌ی وحشت فرجامین است، ماشین ۱۹۸۴.

اگر فرهنگ تنها در آنجا میتواند هست شود که درک مستقیم و کامل همه‌ی ارزشهای کاربردی، مادی و غیرمادی، در تمامیت همزمانشان، وجود دارد، پس سرمایه‌داری هیچ فرهنگی ندارد. این لحظه‌ی نایش فرهنگ است. آن ویران میسازد. ویرانی از یک بخش به بخش دیگری پخش میگردد و کالا به تدریج غیر - کالا را پست و کم‌ها میسازد. نخست موضوعات مادی‌ست که به وضع و جایگاه کالاهای کاهش مییابند، و ارزش کاربردی‌شان، برابر کارکردهائی که با گونه‌ئی اجتماعی معین میشوند، کاسته میگردد. یک افزار یا ظرف افریقائی فقط یک افزار یا ظرف نیست، آن هنوز کاری هنری‌ست و هم بیانی از یک احساس آئینی. یک دلو ساخته از پلاستیک دیگر چیزی نیست مگر یک دلو پلاستیکی و کار هنری فقط یک شیئی آرایشی. و اما احساس آئینی. آن باید ناپدید شود، زیرا جایگاه از خود بیگانگی تغییر یافته است. شاهکام، ideal، شناختن استوار و مطلق کلیسای پرستان بدان چیم است که قرار نیست دیگر ارتباطی میان احساس دینی و احساسهای هنری در زندگی روزانه وجود

گاه علوم انسانی و مطالعات
رتال جلد ۱۱ علوم انسانی

داشته باشند. به جای آن باید چیز دیگری باشد که دیگر نیواری انسانی پیرامون آن یالت نشود. اما شما خواهید گفت هنر امروزی در دسترس ماست. البته، اما، آیا دیده‌اید که هنر جامعه‌های پیشا - سرمایه‌داری همیشه وسیله‌نیست برای درستی و یکپارچگی اجتماعی، در حالی که هنر همروگذار ما، برای بار نخست و پیوسته کاملتر، بیان وازنی و رد جامعه است؟ این‌سان، فقط تاگستره‌نی که سرمایه‌داری هنوز به مرزهای بیرونی خود نرسیده است، تضادهای زنده میمانند، که هنر همچون گونه‌نی نشانه یا جای پا زیست میکند و میماند. اما در "۱۹۸۳" دیگر هنری نخواهد بود: هنر چه هدفی را دنبال میکند؟

محمصور در یک گوشه‌ی باریک جامعه (اصولاً و بیشتر زنانه)، نشانه‌های ارزش کاربردی برای مدتی به یک هستی پیوسته تهدید شونده ادامه میدهند. این نشانه‌ها میان شرایط پینوا سازنده، درون میانگی، انسودگی، خستگی، بی‌چیمی و سرانجام هیچ‌شدگی می‌غلطند، در حالی که در انتظار کسالا شدن به سر میبرند. آیا هرزه‌نگاری در گرداندن اوج لذت به یک کالای معمولی، پیروزی نیافته است؟ نه تنها چیزهای مادی که گاه همانند پشتیبان آنها، به کار می‌آیند، بل چیزهای غیرمادی نیز، احساسها، که هیچ پشتیبانی ندارد، خشک و بی‌بر میشوند؛ آموزش نمونه‌ی آن است. همانند یک بیگانه‌شدگی فراتر عصبان مشخصی از سوی زنان تقاضا میکند با آنان نیز همچون مردان رفتار کند، که به آنان اجازه داده شود موضع پست و پایمال شده‌ی قربانیان بیدار را با موضع پست بیدادگران سودا کنند. نظام میتواند آن امتیاز را به آنان اعطا کند (به تدریج، البته): در "۱۹۸۴" دیگر هیچ زنی وجود نخواهد داشت، زیرا در آنجا هیچ مردی نیز وجود نخواهد داشت. آنان برابر خواهند بود - برابری بی‌معنا.

مقاومت در برابر ویرانسازی فرهنگی هم‌چنین در جاهانی که نظام [سرمایه‌داری] هنوز به ژرفی راه نیافته است، در پیرامون آن، ظاهر میگردد. به رزم گرایشهای نیرومند سرمایه‌داری به شکل بخشیدن هر چیزی، در هر جا، برابر قالب و شکل یکسان، پیچیدگیهایی در ساختمانها و تاشیدنه‌های پیرامون به ظهور و هستی ادامه میدهند. این پیچیدگیها، در تضاد با سادگی کارکردی روینده در مرکز، فرصتهایی برای مقاومت و سربرداشتن تهیه میکنند. این عصبانها در آغاز گنج و درهم‌ریخته است؛ بی‌چشم‌اندازهای به هم وابسته و همساز، در یک کلام، ملی، اما آنها میتوانند بعد دیگری پیدا کنند، آن‌چنان که انقلاب فرهنگی چین برای تماشای همه‌ی جهانیان، به درخشندگی روشن ساخته است.

خوشبختانه سرمایه‌داری هم‌آهنگی نیست، هرچند گرایش در راستان هیچی دارد، "۱۹۸۴". آن، لاد بر این، گزینشی را به بشریت پیشکش میکند: یک هماهنگی و سازگاری کارکردی بی‌موجودات انسانی، یا چیزی دیگر که در پشت آن قرار دارد.

از آن که لحظه‌ی نفی و نایش هم‌چنین لحظه‌نیست که آزادسازی انسان را شدنی میسازد. تکامل شگفت‌انگیز و کلان نیروهای تولید - گر انسان را به پایش طبیعت قادر میگردداند، امری که شرط آزادیست. این تکامل هم‌چنین، آزادی را برای همه‌ی انسانها ممکن میسازد، نه تنها برای کمترین‌های ممتاز، مانند گذشته. آن، لاد بر این، یک باز - پایه‌گذاری درک و دریافت سراسر ارزشهای کاربردی را ممکن میگردداند، در رویه‌نی به فراوانی همگانی - جهانی که دشتاشیدگیها مکمل یکدیگر و خار و ذلیل‌گردانی‌ی بیدادگر و قربانیان بیدادگری را براندازد. آن پیشاپیش دید کوتاهی از این آزادسازی ممکن، دقیقاً به وسیله‌ی تغییر دادن مکان از خودبیگانگی، داده است. زیرا پیشاپیش فرمانروایی‌ی عامل اقتصادی، تا یک پاره سیاست و آرمان را آزاد میگردداند. آنها دیگر آئینی نیستند. هر یک از آنها، به نوبه‌ی خود، ابزار و وسیله‌ی گونه‌نی عمل و تمرین میگردد. یعنی در راه آزاد شدن و موضوع یک علم فرار گرفتن. البته این تمرین هنوز به راستی آزادانه و مکرر نشده است، از آنجا که تابع احتیاجات و از لوازم از خودبیگانه‌شدگی اقتصادی میباشد. اما آن دیگر زیر سنگینی سراسر از خودبیگانگی الصاق نشده است. علت این است که چنین عملی آزاد نیست، فراتر این که خودش میتواند موضوع علوم مختلف قرار گیرد، که نام جامعه - شناسی، علوم سیاسی و غیره را دارند. علوم بی‌پایه و دروغین، بی‌تردید،

انند مکمل خود: اقتصاد، از آن که همه‌شان از یک هوشانی دروغین سرچشمه میگیرند، اما علمی هستند دقیقاً با نه‌نی که انسان، که آزاد نیست، میان آنها تابع قوانینی قرار گرفته است که بیرون از خود او هستند. سوسیالیسم، لاد بر این، باز است، اما همانگونه است راه به کمال وحشت.

بال وحشت نامی دارد، "۱۹۸۴"، حکومت آنچه مارکوس 'مرد یک بعدی' مینامد. ما باید شادمانی کنیم که این بین است. از آن که در گذشته انسان نمیتوانست پیش‌بینی کند وحشت چگونه و مانند چه خواهد بود. این حقیقت که اکنون مینماید چنان کند، هم‌چنین واقعیت تضادهایی را نشان میدهد که او را وادار به رد و وازدن آنها میسازد. بیاتید یک نگاه خوب و درست به آن بیاندازیم: "۱۹۸۴" حکومت آرام توافقی و یکدلی‌ی مرگ است. دیگر دی وجود ندارد، نه مرد نه زن. این موجودات - آدم نمیداند آن‌ها را چه بنامد - نه انسانند نه جانور، نه آزاد ده‌اند نه از خودبیگانه، نه هوشیار نه روان‌یافته با هوشیاری‌ی دروغین. آنها یکپارچه "پلاستیک" اند. سرشت با دیگر وسیله‌ی مردان دیگر تعیین نمیگردد بل به وسیله‌ی ماشین کامل. این‌سان ناسازی و تضاد که گوهر مذگیست، تسلیم توافق و هماهنگی میشود، که مرگ است. این موجودات دیگر سخن نمیگویند - آنها چیزی نی گفتن ندارند، از آنجا که چیزی برای اندیشیدن یا حس کردن ندارند. آنها دیگر چیزی تولید نمیکنند نه بیانی نه احساسهایی. نه هنری دیگر، نه چیزی دیگر. ماشین الکترونیک همه چیز را تولید میکند - جهان هوم خود را یکباره از دست داده است - این موجودات نیز مخلوق آند.

چ و بیهوده؟ آری، البته، اما رؤیای شگرد - سالار از کمال همین است. بگذار بپذیرندش. اگر نیاز باشد با کنجه این رؤیای رسولان "Laissez-faire" است، رسولان "وسط جاده" را ترک مکن. رسولان "اصلاحات" نوع بیبانه و مترقی در کار بیار و همه‌ی انواع این‌گونه سخنان خودنمایانه‌ی دست - فروش دوره‌گرد. جلوگیری فشار در کار میاور، علیه چه؟ بگذار امور تکامل یابند به سوی چه؟ همساز و برابرگردان، با چه؟ بگذار آنان بپذیرندش: رؤیای آنان رفتن هرچه ممکن است آرامتر به سوی هیچیست.

بچ و بیهوده؟ آری، البته. اما آن همانجا نیست که ما داریم میرویم؟ چرا دیگری هست که ما با چنان اشتیاقی بزور شونده در فکر آن به مثابه "نشانه‌ها" هستیم؟ چین، مصر، آسیا و افریقا سرشار از این "نشانه‌ها" است، آنها نوز در اروپا و حتا، تا اندازه‌نی، در کرانه‌ی شرقی‌ی ک. م. وجود دارند. اما لس‌آنجلس نیز وجود دارد و - همچنان بدتر - استرالیا. چرا دیگری هست که ما شهرهای قدیم را دوست داریم، ما حتا مانها‌تان را دوست داریم، اما هیچ‌کس، نه حتا طراحان شهر که تصویر آن را در ذهن داشتند، جرأت دفاع از کارکردگرایی کامل سین‌ترین "دستاوردهای" سرمایه‌داری‌ی پسا - جنگ را ندارد. آنچه ما درباره‌ی این "نشانه‌ها" دوست داریم، به نم همه‌ی محدودیتهاشان، دقیقاً یکپارچگی‌ی ارزشهای کاربردی‌یست که آنها در خود دارند، گرامیداشت آنها برای یگانگی‌ی اجتماع و فرد، در یک واژه نا-کارکردگرایی‌شان.

کارکردگرایی‌ی کامل به بایستگی خانه - خانه شده و طولیست. این همیشه کارکردگرایی در ارتباط با یک چیز یگر است، نه در ارتباط با کل. جمع بزئید: سریعترین وسائل توأبری‌ی ممکن - برخی حتا راحت رسانند - برای نشن سرکار، آرامترین جاهای ممکن برای استراحت (برای باز - تولید نیروی کار). نزدیکترین محلهای ممکن وای خرید (سرمایه‌داری باید سرانجام باقی بماند). شما چه دارید؟ لس‌آنجلس یا استرالیا در آنجا مکان، مانند زمان، به مکان اجتماعی و مکان انفرادی شکافته شده است. فرد نمیتواند مکان اجتماعی را به کاربرد بردی درآورد: در یک تقاطع دو بزرگراه که زیروری یکدیگر ساخته شده‌اند، یکی لزوماً یک موتور - سوار است، نه چیزی دیگر. "هنرمندان" شگردسالاری میتوانند درختان زیبا در آنجا بنشانند، نه به بایستگی از پلاستیکی‌ها؛ آنان میتوانند با نقاشی که استاد رنگهاست مشورت کنند، و حتا با یک روانکار. تقاطع دو بزرگراه یشت میماند. زیرا نه نقاش و نه روانکار قادر نیست تصور کاربرد شخصی از مکان اجتماعی را داشته باشد؛ فراتر، آن چیزی نیست که برای انجامش به آنان دستمزد داده شده.

در همان حال مکان به اصطلاح خصوصی یک نیرنگ (کلاهبرداری)ست؛ آن مکانیست سازمان‌یافته برای

بازیابی نیروی کار، لاد بر این زیر فرمانروایی جامعه قرار دارد. خانه‌های افراد خابگاه است، جاهانی که آدمها توی حالت کمرختی و گیجی ضرور فرو میروند (بیاندیشید به کارکرد واقعی تله ویزوین). جاهانی که آنها به ناتوانی تلاش میکنند به درون خودشان بازگردند (بیاندیشید به شادمانیهای آرام در زندگی خانوادگی)، جاهانی که آنها خسته شده‌اند.

اما نگاه کنید به شیوه زندگی مردم در یک بازار شرقی (اجتماعی و فردی)، شیوه پذیرایی (و سرگرمی) آنها در خلوت خانه‌هاشان در یک کشور "رشد نیافته" (راپسمانده) [مهمان‌نوازی می‌شهود آنان همچون بازتابی از آن]. در جایگاههایی همانند اینها، "چیزها" نیستند که جالب می‌بایمشان. برخی زیبا هستند و دیگرها کمتر چنانند، یا اصلاً زیبا نیستند. و این نه یک دلستگی دانش پژوهانه به گذشته است و نه یک دلستگی موسوم به آن که پاسخ ما را میسازد. آن به سادگی یکپارچگی ارزش کاربردی است، بعدی که کارکردگرایی از ما میرایدش.

در سرمایه‌داری دیگر مکان و زمان چارچوبی برای سازماندهی ارزش کاربردی به وجود نمیآورند. آنها زیرسازی یا عوامل نگاهدارنده ارزش کاربردی شده‌اند. فراتر - از خودبیگانگی فرجامین - آنها "بها"ئی دارند!

جهانی که رشد نیافته [راپسمانده] شده است، Ibadan و داکارا؛ اروپای قدیم؛ اروپای نوتری که میخاهد پاریس را در تاش دترویت بازسازی کند، ما نهاتان، با شیکاگوی دهه‌های بیست و سی؛ لس‌آنجلس و استرالیا: آن همه فرسنگ - شمار که سنگدلانه به "۱۹۸۴" رهنمون میگردد.

این سان شگفت‌انگیز نیست که تضادهایی که ما را به این دریافت میرسانند که سرمایه‌داری لحظه‌ی نایش است، و نه چیزی بیش، در پیرامون نظام تیزتر و چشمگیرتر از مرکز آند، روشن‌تر در اروپای جنوبی تا کشورهای متحد. در زمانی که سرمایه‌داری هنوز "جوان" است، سیمای راستین خود را نشان میدهد. دیرتر ممکن است بسیار دیر باشد: آدمها ممکن است خود وجود ارزش کاربردی را از یاد برده باشند، آنان دیگر از خود پرستشانی درباره‌ی چیم کار از خودبیگانگی شده نمیکند، آنان یکپارچه "خود" گرفته‌اند، آنان "یک بعدی" شده‌اند.

نمونه‌ها؟ چرا زبان امریکائی یک تاش بینوا - گردانده‌ی انگلیسی شده است، اگر نه برای این که سرمایه‌داری "تاب‌تر" امریکائی شمالی به lanuanc [اختلاف جزئی - فرانسه‌ئی] کم‌شمارتری در اندیشه و احساس نیاز دارد. چرا باید "نشانه‌های" فرهنگ امریکائی شمالی در جنوب وحشت‌انگیز موافق به بردگی یافت شود و نه در کالفرنیا و لس‌آنجلس؟ چرا زبان اروپائیهای سده‌ی نوزدهم برای جامعه‌شناسان کارکرد - گرای سده‌ی بیستم که هر چیز را ساده میسازند، ناخانا شده است؟ چرا دوچمگونیک برای آنان مترادف با و هم‌تای "نادریافتنی"، "متضاد و ناساز"، "آشتباه‌آمیز" گردیده است در همان زمان که از زبان ساده - افزون ساده شده - ی نمونه‌های یک‌سویه که نیازمند رایانه است لذت میبرند (رایانه‌ئی که ده میلیون سیم الکتریکی را جانشین یک میلیاردها پیوستگی مغز انسانی میگرداند - پیشرفت!)؟ چرا متخصصان سبک - مغز ابله دیگر نمیتوانند کنایه و اشاره‌های انضباطی چند - گانه و استعاره‌ها را احساس کنند و دریابند؟ چرا در آغاز سده‌ی نوزدهم فریاد شگفت‌انگیز و رؤیائی سوسیالیسم خیالی بلند میشود؟ چرا پنداره‌های بیشتر امروزین و کنشها از چنین برمیخیزد. چرا این انقلاب فرهنگی و نه جنبش هیپی - گری است که از مسائل کارگران در دترویت سخن میدارد؟ چرا استرالیا جهانی از خاموشی مطلق است؟ شما ضمناً خواهید پرسید چگونه ممکن است استرالیائی بود؟ آری، ممکن است، استرالیائیها در آنجا هستند؛ فرد حتماً میتواند آسوده باشد. چنین مینماید که استرالیائی بودن، حتماً بخت اندک بهتری (از دید آمار) برای قهرمان تیس شدن دارد. یک فرد حتماً میتواند یک استرالیائی بشود: کارکردگرایی چیزی است که شما میتوانید به آن قلاب شوید. این سان بگزار تا همه‌ی شگرد - سالاران جهان، به طور خود - کار به استرالیا فرستاده شوند، آنان دوستش خواهند داشت.

شگرد - گرایان که آنجا رسند، دوستش خواهند داشت، زیرا به گونه‌ئی دستگامندان به یک "۱۹۸۴" خواهند

ساخت، جهانی که در آن - یگانگی دوچمگونیک آخشیح سأمیز در برابر ساختارگرایی کارکر - گرا تسلیم شده است - هر چیز کامل است و لاد بر این، همچون خدایان جنبش ناپذیر.

اینجاست آن تاش روشن و گریزناپذیر دوم از دو بدیل یا چاره‌ی ناگزیر که آن هم نامی دارد: سوسیالیسم. آن یک جامعه است، جامعه‌ئی از موجودات انسانی. جامعه‌ئی که برخی مسائل معینی را حل کرده است، آن وابستگان انسانیت پیشا - تاریخی را، و بر رویه‌ی دیگری میزید، انگیخته و روان‌یافته با مسائل تازه و آخشیح - گونگیهای تازه. ما درباره‌ی یک جامعه سازگار و هم‌آهنگ سخن نمیگوئیم. اما آیا میتوانیم تصور مسائل یک جامعه‌ی آزاد شده و از خودبیگانگی نشده را، در ذهن داشته باشیم؟ آیا میتوانیم تصور فرهنگی را در ذهن بیاوریم که از خودبیگانگی نشده، فرهنگی که با یک فرهنگ از خودبیگانگی و یک نا - فرهنگ متفاوت است؟

مسائل تازه‌ی این جامعه، آنهایی نخواهد بود که از طریق علوم اجتماعی از خودبیگانگی امروز با آن برخورد داشته باشیم. نخست علم اقتصاد ناپدید خواهد شد. بگزار هیچ اشتباهی درباره‌ی آن نکنیم: اقتصاد یک علم "مطلق" نیست، مثلاً دانش شیوه‌های تولید. دانش هرگز در آینده مطلق‌تر از چیزهای دیگر نیست. اقتصاد تنها علم شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، یگانه شیوه‌ئی که میتواند موضوعی برای علم باشد، از آن که شکل ویژه‌ی از خودبیگانگی آن دانشمندانه است. در همان حال، این علم قادر میسازد شیوه‌های پیشا - سرمایه‌داری را درک کنیم، سرشت ویژه‌ی از خودبیگانگی را، نه علمی آن بل آئینی آن، که منش و ویژگیهای آن را پدید میسازند. و نیز پیش‌بینی شیوه‌ی کمونیست را، رها از خودبیگانگی. ما اقتصاد را، از طرق کاربرد نادرست خطرناکی. همچون علم همه‌ی شیوه‌های تولید تعریف میکنیم. کاربرد خطرناک نادرست، زیرا اگر دقت نکنیم، آن ما را به پذیرش چاره و گریز - ناپذیری از خودبیگانگی وادار خواهد کرد. مرده‌سالاری سوسیالیست جنبش کارگران اروپائی سده‌ی نوزدهم برابر همین افوا از پا درآمد - و هنگام که رزا لولزامبورگ به سادگی اظهار میدارد که با از میان رفتن میانگر ارزش مبادله، و باز - پایه‌گذاری درک مستقیم ارزش کاربردی، علم اقتصاد دیگر موضوعی ندارد، آن گفتار یک "انحراف به چپ" شناخته میشود.

و در یک جامعه که انسان به راستی میداند چه میخاهد، اثری از علوم سیاسی با جامعه‌شناسی وجود نخواهد داشت. نه دیگر دولتی، مارکس گفت؛ لاد بر این نه دیگر، به وضوح، علم دولتی.

این سان، درک مستقیم ارزشهای کاربردی باز پایه‌گذاری خواهد گردید، آن قطعی است. زمان دوباره تمام و یکپارچه میشود. "هدف آزاد کردن کار نیست که برانداختن آن است." آن به اصطلاح وقت آزاد و فراغت نیز ناپدید میگردد، همگان مکملش، زمان کار، که بر آن فرمانرواست. چیزها دیگر چیزهای کارکردی نخواهد بود، که پاره‌ئی از کل، و از بایستگی، ماندن و پایداری. انسان بار دیگر قادر خواهد بود تا به آینده‌ی دور خود بنگرد، و اگر کارکنان به ماشین - که در خورد چیزی بیشتر نیست - محاسبه‌ی کوتاه‌مدت کارآئی را که به جایگاه شایسته‌ی خود انداخته شده، انسان تسلط خود بر زمان را باز - مییابد. فضا نیز همچون پشتیبانی برای ارزش کاربردی، خود به عنوان یک ارزش کاربردی بازگرفته خواهد شد. و آن نیز سراسری و یکپارچه خواهد بود. با الفاء کار، تقسیم کار نابود خواهد گردید (به ویژه بخش‌بندی میان کار مغزی و کاریدی، میان کار درک‌کردنی و کار اجرایی، و غیره) هم‌چنین، با الفاء ارزش مبادله‌ئی، تضاد میان اجتماع و فرد نابود میگردد، و تا آنجا که به فضا و مکان مربوط است، تضاد میان شهر و روستا، میان فضای "گروهی" و جایگاه "خصوصی" و غیره از میان برمیخیزد. میتوان دید که سوسیالیسم چیزی بسیار متفاوت با سرمایه‌داری بی‌سرمایه‌داران است، آن چیزی که به دست مرده‌سالاری سوسیالیست، اقتصاد - شناسی و آروینهای بشری بدون برگردان شده است.

درک مستقیم ارزش کاربردی، این سان، حامل تنوع و تفاوت است، نه یک تاشی. در تضاد با یک تاش فراز آمده وسیله‌ی درانگری فرهنگی از سوی سرمایه‌داری، در اینجا غنائی از باز - زادش تنوع و گونه‌گونی را داریم. تنوع و رنگارنگی ملی بی‌تردید اما تنوع سرزمینی، محلی، فردی هم.

پس آن گاه، اینهاست مسائل تازه: آنها که با دوچمگونیک تازه‌ی اجتماع و فرد در یک جامعه‌ی آزاد ساخته از

افراد آزاد سروکار پیدا میکنند. کوشش برای نمود منش و چگونگی سرشت این دو یچمگونیک تازه، کوشش برای محدود و محبوس کردن آن میان جامه‌ی یکپارچه، straitjacket، "علوم" امروز، که با "انسان" سروکار دارد - چه آنها روانشناسی باشند یا روانکاوی - یک تمرین بی‌نتیجه خواهد بود. این حقیقت که ما میتوانیم پیشاپیش نگاه کوتاهی به پاره‌نی از مسائل تازه بیندازیم، نباید ما را بفریبد. این فقط از میان منشور از شکل اندازنده‌ی جا - به - جانی و بیماری‌ی پدید شده در انسان از خودبیگانه شده وسیله‌ی جامعه‌ی فروکوبنده‌ی کنونی ست که ما مسائل فردا را مینگریم.

۱- Development inégal، پاریس ۱۹۷۳.

۲- "فرنگ همان است که پس از فراموش کردن همه چیز برای فردبانی میماند."

۳- اتصالهای میان روشنی و وضوح درخشان آسمان یونان و بخردانگی، میان مه‌های شمال و "رمانتی سیزم"، و غیره. [برای شناخت رمانتی سیزم نگ. به زیرنویس ۳ در شعر آواره. پچواک]

۴- ناکجاآباد یا بی‌نام شهر و اژه‌ی مترادفی برای ناممکن نیست؛ و ازگونه، از آنجا که ما قادریم یک جامعه‌ی همساز که پاره‌های آن به هم چسبیده باشد را به تصور درآوریم، چنان جامعه‌نی یک امکان (میان همانندها) ست. سوسیالیست‌های خیالی‌ی آغاز سده‌ی نوزدهم، به علت منظره یا چشم‌اندازی که بیان میدارند، ناکجاآبادی نیستند، که به علت گمانه‌نی که برای شیوه‌ی رسیدن به آن دارند، چنان‌اند.

۵- وزنی و رد درونمایه‌ی از - خود - بیگانگی، آن‌سان که ساختارگرایان انجام میکنند، پذیرفتن چشم‌انداز (آینده‌ی) "۱۹۸۴" جرح آر - ول است به سان امری پرهیزناپذیر. از - خود - بیگانگی درونمایه‌نی به سادگی از آن فلسفه‌ی پندارگرایی‌ی انسانی نیست (که میکوشد سرشت و گوهر انسان را در بیرون شیوه‌های تولید که او را همچون کشتکار وابسته به زمین یا ارباب، دژخدا یا پروتتر و غیره، کشف کند). آن تنها درونمایه‌نی نیست که در نوشته‌های زودتر مارکس یافت شده باشد، آنها که او به فرجام دورشان ریخت. نخستین فرگردهای "سرمایه" جایگاهی مرکزی به از - خود - بیگانگی - شدگی‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری میدهد (بت کالا). گونه‌های دیگر از خودبیگانگی هم هست، از آن آیین‌های مختلف که ما با دیگر شیوه‌های تولید پیوندشان میدهیم (به دنبال نوشته نگاه کنید) بار دیگر، و ازنی‌ی واقعیت از خودبیگانگی‌ی کالائی رد و کنارگزارای‌ی دیگرگون ساختن جهان است، خشنودی به تفکر درباره‌ی آن به تنهایی، این امر رد رویه‌ی معمول است.

۶- و همان است علت این که ما در نوشته‌های ارستو چنین یک علم اقتصاد را مییابیم.

۷- نگ "تکامل نابرابر" و بررسی‌ی من، Le Fin d'un de'bat (پایان یک مجادله): مبادله‌ی نابرابر و قانون ارزش. هم‌چنین نگ. آرمان آلمانی، ر. پاسکال، آنجا که (پیشاپیش) بیگانگی‌ی جهانی را تأیید میکند، چیزی که اقتصاد - دانان ما، امروز به گفتگو گرفته‌اند. نگ به پایان یک مجادله.

۸- گرایشهای زنانه‌ی معین، آن به اصطلاح پرهیزکارهای "زنانه"‌ی مهر و نجابت ستوده و فراافراشته، بسیار افزون به آگاهی‌ی ما، از نقش قطعی و مصممانه‌ی فضائل ادعاشده‌ی مردانه‌ی نیروی مردی، Virility، (بخانید: جانورخونی، ابلهی، غرور و خودبینی و انضباط) که در ساز - و - کارهای از خودبیگانگی‌سازی بازی میکند، افزوده‌اند. لیکن گرایشهای فرماقروای امروز با خود را به تقاضائی برای رفتار برابر (یک تقاضای دادگرانه اما تقاضائی دقیقاً، مانند همه‌ی تقاضاهای اقتصادی، آزادکننده نیست) محدود میگردانند یا از پدیدآوری‌ی یک جهان جداگانه‌ی، بریده‌ی زنانه دفاع مینمایند. این هدف آخرین، در مفهوم معمولی‌ی جهان غیرممکن و ناکجاآبادی ست، یکپارچه با سنت امریکائی همگام است و بازتابی ست از بی - نیروئی.

- همانند گرایشهای معین در جنبش زنان، جنبش هیپی‌ها میاندیشد میتواند بهشت جداشده‌نی بیافریند، بی این که جامعه را تراشاند. یکبار دیگر، درون تراداد امریکائی‌ی اخلاق - گرایی و بی - نیروئی، جنبش هیپی‌ها شکست میخورد: انسان نمیتواند تمدنی استوار و برخاسته از ارزش کاربرد، پدید آورد و در سرزمینی که کالا پادشاه است و هیپی‌ها به نوبه‌ی خود، به درون جامعه‌ی سالخورده قدیم فرو میافتند.